



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۱

کسی که غیر این سوداش نبود  
ز ذوق ماش یاد ماش نبود

مثال گوی در میدان حیرت  
دوان باشد، اگر چه پاش نبود

وجودی که نرسد از سایه خوش<sup>(۱)</sup>  
پناه سایه عنقاش<sup>(۲)</sup> نبود

نماید آینه سیمای هر کس  
ازیرا<sup>(۳)</sup> صورت و سیماش نبود

به روزی صد هزاران عیب و خوبی  
بگوید آینه، غوغاش نبود

ندارد آینه با زشت بغضی  
هوای چهره زیباش نبود

دهانی زین شکر مجروح گردد  
که دندانهای شکرخاش<sup>(۴)</sup> نبود

به پره‌های عجب دل برپیدی  
ولیک از دام او پرواش نبود

برو چون مه پی خورشید می‌گاه  
که بی‌کاهش جمال افزایش نبود

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۳

نه که قلب و قالبم در حکم اوست؟  
لحظه‌ای مغرم کند یک لحظه پوست

سبز کردم چونک گوید: کشت باش  
 زرد کردم چونک گوید: زشت باش

لحظه‌ای ماهم کند یک دم سیاه  
 خود چه باشد غیر این کار اله؟

پیش چوگانهای حکم کُنْ فکان  
 می‌دویم اندر مکان و لامکان

### قرآن کریم، سوره یس (۳۶) ، آیه ۸۲

إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ

#### ترجمه فارسی

فرمان نافذ خدا چنین است که هرگاه اراده خلقت چیزی کند به محض اینکه گوید: باش، می‌شود.

#### ترجمه انگلیسی

Verily, when He intends a thing, His Command is, "be", and it is!

مهلت دادن موسی علیه‌السلام فرعون را تا ساحران را جمع کند از مداین.

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۲۷

پس مجو پیشی ازین سر لنگ باش  
 وقت واگشتن تو پیش‌آهنگ باش

أَخْرُونَ السَّابِقُونَ<sup>(۵)</sup> باش ای ظریف<sup>(۶)</sup>  
 بر شَجَرِ سابق بود میوه طریف<sup>(۷)</sup>

ای زیرک و دانا در زمره پسینان پیشتان قرار بگیر،  
 زیرا میوه تر و تازه درخت مقدم بر درخت است.

گرچه میوه آخر آید در وجود  
 اول ست او زانک او مقصود بود

چون ملایک گوی: لَا عِلْمَ لَنَا  
تا بگیرد دست تو عَلَّمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» تا  
«جز آنکه به ما آموختی» دست تو را بگیرد.

گر درین مکتب ندانی تو هِجَا<sup>(۸)</sup>  
همچو احمد پری از نور جِجِی<sup>(۹)</sup>

گر نباشی نامدار اندر بلاد  
کم نه‌ای الله اَعْلَمُ بِالْعِبَاد

اگر در شهر به علم ظاهر نامدار و مشهور نشوی  
خداوند به حال بندگانش داناتر است.

اندر آن ویران که آن معروف نیست  
از برای حفظ گنجینه زری ست

موضع معروف کی بنهند گنج؟  
زین قبل آمد فرج در زیر رنج

خاطر آرد بس شکال<sup>(۱۰)</sup> اینجا ولیک  
بِسْکُلِّ اشکال<sup>(۱۱)</sup> را اُسْتور<sup>(۱۲)</sup> نیک

هست عشقش آتشی اشکال‌سوز  
هر خیالی را بروید نور روز

هم از آن سو جو جواب ای مرتضی  
کین سؤال آمد از آن سو مر ترا

گوشه بی گوشه دل، شه رهی ست  
تاب لا شرقی و لا غرب از مهی ست

تو ازین سو و از آن سو چون گدا  
ای گه معنی چه می‌جویی صدا؟

هم از آن سو جو که وقت درد تو  
می‌شوی در ذکر یا ربی دو تُو<sup>(۱۳)</sup>

وقت درد و مرگ از آنسو می‌نمی<sup>(۱۴)</sup>  
چونکه دردت رفت، چونی اَعْجَمی؟<sup>(۱۵)</sup>

وقت محنت<sup>(۱۶)</sup> گشته‌ای الله گو  
چونکه محنت رفت، گویی: راه کو؟

این از آن آمد که حق را بی گمان  
هر که بشناسد، بود دایم بر آن

وانکه در عقل و گمان هستش حجاب  
گاه پوشیدست و گه بدریده جیب<sup>(۱۷)</sup>

عقل جزوی گاه چیره، گه نگون  
عقل کلی، ایمن از رَبُّ المُنون<sup>(۱۸)</sup>

عقل بفروش و هنر حیرت بخر  
رو به خواری نه بخارا ای پسر

ما چه خود را در سخن آغشته‌ایم؟  
کز حکایت ما حکایت گشته‌ایم

من عدم و افسانه کردم<sup>(۱۹)</sup> در حنین<sup>(۲۰)</sup>  
تا تقلب یابم اندر ساجدین

این حکایت نیست پیش مردِ کار<sup>(۲۱)</sup>  
وصف حالست و حضور یار غار

آن اساطیر اولین که گفت عاق<sup>(۲۲)</sup>  
حرف قرآن را بد آثار نفاق

لامکانی که درو نور خداست  
ماضی و مستقبل و حال از کجاست؟

ماضی و مستقبلش نسبت به توست  
هر دو یک چیزند پنداری که دو ست

یک تتی او را پدر ما را پسر  
بام زیر زید و بر عمرو آن زبر

نسبت زیر و زبر شد زان دو کس  
سقف سوی خویش یک چیز است بس

نیست مثل آن مثال ست این سخن  
قاصر<sup>(۲۳)</sup> از معنی نو حرف کهن

چون لب جو نیست مَشکا لب ببند  
بی لب و ساحل بُدست این بحر قند

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۸

هر زمانم غرقه می‌کن، من خوشم  
حکم تو جان است، چون جان می‌گشَم

ننگرم کس را و گر هم بنگرم  
او بهانه باشد و تو منظر<sup>(۲۴)</sup>

عاشق صنع توم در شکر و صبر<sup>(۲۵)</sup>  
عاشق مصنوع کی باشم چو گبر<sup>(۲۶)</sup>؟

عاشق صنع<sup>(۲۷)</sup> خدا با فر بود  
عاشق مصنوع<sup>(۲۸)</sup> او کافر بود

### حدیث

نحن الآخرون السابقون يومَ القيامةِ...

ما پسینیان در دنیا هستیم و پیشینیان در آخرت...

قرآن کریم، سوره بقره (۲) ، آیه ۳۲

قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا  
عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (۳۲)

### ترجمه فارسی

فرشتگان گفتند: پاکی تو راست خداوندا، ما را دانشی جز آنچه به  
ما آموخته‌ای نیست، که تویی دانای حکیم.

### ترجمه انگلیسی

They said: "Glory to Thee, of knowledge We have none, save what Thou Hast taught us:  
In truth it is Thou Who art perfect in knowledge and wisdom."

### قرآن کریم، سوره شعراء (۲۶) ، آیه ۹-۲۱۷

وَتَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ (۲۱۷)

الَّذِي يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ (۲۱۸)

وَيَقْلُبُكَ فِي السَّاجِدِينَ (۲۱۹)

### ترجمه فارسی

و بر خداوند عزیز بخشاینده توکل کن.  
همانکه ببیندت آنگاه که به نماز برمی خیزی،  
و تصرفت را در میان پرستشگران.

### ترجمه انگلیسی

And put thy trust on the Exalted in Might, the Merciful,. (217)

Who seeth thee standing forth (in prayer), (218)

And thy movements among those who prostrate themselves, (219)

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده  
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۲

دی سؤالی کرد سائل<sup>(۳۹)</sup> مر مرا  
زانکه عاشق بود او بر ماجرا

گفت: نکتة الرضا بالكفر کفر  
این پیمبر گفت و گفت اوست مَهر<sup>(۴۰)</sup>

باز فرمود او که اندر هر قضا  
مر مسلمان را رضا باید رضا

نه قضای حق بود کفر و نفاق؟  
گر بدین راضی شوم باشد شِفاق<sup>(۴۱)</sup>

ور نیم راضی بود آن هم زیان  
پس چه چاره باشدم اندر میان؟

گفتمش: این کفر مقضی<sup>(۴۲)</sup> نه قضاست<sup>(۴۳)</sup>  
هست آثار قضا این کفر راست

پس قضا را خواجه از مقضی بدان  
تا شکالت دفع گردد در زمان

راضیم در کفر زان رو که قضاست  
نه ازین رو که نزاع و خُبث<sup>(۴۴)</sup> ماست

کفر از روی قضا هم کفر نیست  
حق را کافر مخوان اینجا مایست

کفر جهل ست و قضای کفر علم  
هر دو کی یک باشد آخر جلمِ جلم<sup>(۴۵)</sup>؟

زشتی خط زشتی نقاش نیست  
بلکه از وی زشت را بنمودنی است

قوت نقاش باشد آنکه او  
هم تواند زشت کردن هم نکو

گر گشایم بحث این را من به ساز  
تا سؤال و تا جواب آید دراز

ذوق نکتهٔ عشق از من می‌رود  
نقش خدمت نقش دیگر می‌شود

### حدیث نبوی

راضی شدن به کفر پس از در  
آمدن به اسلام جایز نیست.

هر که به قضای من رضا ندهد و  
بر بالای من نشکاید باید خدایی جز من بجوید.

- (۱) خوش: خودش، خویش
- (۲) عنقا: سیمرغ
- (۳) ازیرا: زیرا، برای اینکه
- (۴) شکرخا: شکر خابنده، شکر جوینده
- (۵) آخرون السَّابِقُونَ: پسینان پیشتان
- (۶) ظریف: زیرک و دانا، لطیف و خوش نما، نجیب
- (۷) طریف: تر و تازه
- (۸) هجا: هجی کردن
- (۹) ججی: عقل، جمع آن أحجاء
- (۱۰) شیکال: مخفف إشکال عربی به معنی دشواری
- (۱۱) إشکال: از کلمه عربی شیکال به معنی پای بند ستور
- (۱۲) استور: ستور، اسب
- (۱۳) دو تُو: خمیده، دولا
- (۱۴) مینمی: از نمیدن به معنی میل کردن، توجه نمودن
- (۱۵) اَعْجَمی: بی تدبیر و بیچاره
- (۱۶) محنت: رنج، بلا
- (۱۷) جیب: گریبان، یقه
- (۱۸) زَيْبُ الْمُنُون: حوادث ناگوار
- (۱۹) افسانه گشتن: مشهور شدن، آوازه پیدا کردن
- (۲۰) حنین: ناله و زاری و شیون
- (۲۱) مردکار: مرد لایق و برجسته الهی
- (۲۲) عاق: نافرمان، سرکش
- (۲۳) قاصر: عاجز
- (۲۴) منظر: جای نگرستن و نظر انداختن
- (۲۵) شکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست
- (۲۶) کفر: کافر
- (۲۷) صنع: آفرینش
- (۲۸) مصنوع: آفریده، مخلوق
- (۲۹) سائل: سؤال کننده
- (۳۰) شهر: نگین و خاتم، در اینجا به معنی مسلم و صحیح است.



- (۳۱) شِقَاق: مخالفت با خدا  
(۳۲) مَقْضَى: رویداد حاصل از اجرای قضا در این لحظه، رویداد این لحظه  
(۳۳) قُضَا: فرمان الهی در این لحظه، (قدر: اجرای فرمان الهی)  
(۳۴) خُبَيْث: خباثت، پلیدی  
(۳۵) جَلَم: خشم و غضب